سخن کن هم اینرا و هم آنرا　　حقیقت کن یقین را و گمانرا
بدین این و بدان آن هر دو بشناس　　بدین جسم و بدان جان هر دو بشناس

در بیان حواس ظاهر و باطن

ترا این خان شش سو رهگذر شد　　درین خان خانهٔ تو پنج در شد
گشاده هر دری در بوستانی　　ز هر در اندر آید کاروانی
اگرچه اندرین خانه غریبی　　ازین هر پنج درها بانصیبی
یکی چشمست کو بیند عجائب　　شود زین دیدنی رأی تو صائب
دگر گوشت که شوراه کلامست　　دلت زو با معانی تمامست
که از الحان مرغان گه ز اوتار　　خبر آرند جانت را ز اسرار
دگر بینی که بوی گل پذیرد　　دماغ و دل ز بویش ذوق گیرد
چهارم ذوق و پنجم لمس باشد　　نسیم لذتت زین خمس باشد
ز ذوق و لمس تن را هست بهره　　چو نرمی یا درشتی دست بهره
حواس ظاهرند این پنج و باطن　　بود پنج دگر ای یار محسن
خیال و وهم و فهم و حفظ دیگر　　که حس مشترك خوانیش بر سر
دگر ذکرت که شهباز کلامست　　دلت زو با معانیها تمامست
خطا بیند ار این هر پنجگانه　　توانی راست بین شان کردیانه
ریاضت‌کش مر این را راست بین کن　　پس آنگاهی گمانت را یقین کن
چو اینها راست بین گشتند از آن پس　　ترا سرمایه این اندر جهان بس
گشاده گردد آنگه چشم بینش　　ببینی از ورای آفرینش

در صفت کمال بنی آدم

درختست این جهان و میوه ماییم　　که خرم بر درخت او بر آییم
دگر هستند همچو برگ و ما بر　　طفیل ما شدند اینها سراسر
شرف دارد درخت از میوه آری　　که باشد تا ندارد هیچ باری
ز بوی و لذت خوش میوه‌ها را　　شرف باشد چنان کز عقل ما را